

بستر عام جامعه‌ی عصر خود و دوران‌های بعدی بجا می‌گذارند بیشتر احساس می‌شود به بطوری که به نظر می‌رسد احتیاجی به توضیح نداشته باشد .

انسان و سنگ

منتها سئوالی پیش می‌آید و از خود می‌پرسیم آیا تکمای سنگ نیز نمی‌تواند در شرایط زندگی طبقاتی ، چنین تاثیری در روابط اجتماعی و بستر عام خانوادگی بجا بگذارد ؟ این هم ظاهراً به نظر می‌رسد که هیچ تاثیری نداشته باشد . لیک چرا ، دارد ؛ چطور ؟ این طور که تصور کنید روزی عابری که دارای زن و فرزند است ، از خیابانی می‌گذرد و در نتیجه‌ی سریدن ، سرش به سنگ می‌خورد و جابجا می‌میرد . مسلم است که مرگ او ... که پدر و نان‌آور خانواده است ... تغییراتی عمیق در سرنوشت تک تک افراد خانواده ، و در نتیجه آینده‌ی هر یک از افراد آن بجا خواهد گذاشت . اگر تا آخر پیش برویم ، می‌بینیم که این تاثیر پایان ناپذیر است و نسل در نسل از تاثیر آن متغییر و متأثرند و تاثرات خود را نیز با اعمال و کنش‌های خویش با روابط اجتماعی عصر خود خواهند کرد . پس ، آیا می‌توان نتیجه گرفت که یک تکه سنگ همسان یک فرد آدمی موثر در تغییرات و اختصاصات و روابط اجتماعی یک قوم یا ملتی هست ؟ نه !

چرا که تفاوتی اساسی بین تکمای سنگ و یک انسان عامی یا فردی پیشرو وجود دارد . و آن تفاوت عبارت از این است که انسان در نتیجه‌ی قرار گرفتن در روابط خاص عصر خویش واجد ایده و منش و تصور و آرزوهایی می‌شود و

برای رفع آن‌ها به کنش‌هایی کشیده شده و فعل و انفعالاتی از خود بروز میدهد که همان روابط اجتماعی را مجدداً متاثر می‌سازد . و چون این روابط در حال تغییر است ، لذا نیازها و آرزوهایش نیز متغیر بوده و عملی را که دیروز از خود بروز می‌داده ، امروزه بروز نمی‌دهد . یا انسانی که یک قرن قبل در مقابل حادثهای قرار گرفته و واکنش خاصی از خود نشان داده است ، اگر امروز انسانی مشابه او در مقابل همان حادثه قرار گیرد عین همان واکنش را از قوه به فعل در نخواهد آورد . در حالی که یک شیئی - مثلاً سنگ - اولاً از آغاز تا امروز بدون تاثیر پذیری از روابط اجتماعی انسان وجود داشته ، ثانیاً تا امروز هم تنها به بازتاب مختصاتی از خود پرداخته است که از آغاز می‌پرداخت .

انسان نامحدود

حال می‌پردازیم به این مسئله که آیا انسان اجتماعی موجودی محدود است یا نامحدود ؟

انسان اجتماعی از جهاتی دارای محدودیت‌هایی است ، و این جهات مربوط به عامل ناتوانی چون "ژن" و عوامل مهمی چون موقعیت اقتصادی ، در دسترس بودن و نسی ولی از جهت دیگر ، تنها موجودی است نامحدود و بی‌کران . این محدودیت مربوط به این است که وی محاط و محیط هر روابطی است که در آن قرار می‌گیرد . روابطی که از آغاز تاریخ بشر تاکنون ادامه یافته و تا به امروز رسیده است . این محدودیت یافت ، این عدم محدودیت روابط اجتماعی

و بین‌المللی که عامل اساسی قدرت انسان اجتماعی بوده است در امر مقابله با عوامل ناهنجار یا هنجار تاریخی (که خود ساخته‌ی مناسبات تولیدی و ابزاری و فرهنگی تاریخ بود) چیزی است که انسان را در نتیجه‌ی داشتن وابستگی مزم و جبری با آن ، قادر ساخته است که از هرگونه محدودده و قالبی ازلی و ابدی بدور ماند . قالب و محدودده‌هایی که مانع ادامه‌ی ارتباط آزاد او با سایر هم‌نوعان و انسان‌های اجتماعی می‌شده است ، موانعی که از خواستگاه مبدل کردن وی به ابزاری جامد ناشی می‌شده است ، موانعی که باعث می‌آید انسان مفروض اجتماعی ما در دوره‌های محدودی از تاریخ ، به دور از آگاهی‌ها و شناخت واقعیت وجودی خویش ، در وقایع و رخدادهایی تلخ و ناهنجار زمانی - مکانی خود گرفتار آید .

لیک نه تنها در سراسر تاریخ ، بل مخصوصاً در عصری که ما در آن بسر می‌بریم - و در فاصله‌ی زمانی ربع ساعته‌خبر و تصاویر سفر و بازگشت انسانی به‌کره ماه را از آن سوی کره زمین دریافت می‌کنیم - گسستن و محدود ساختن چنین ارتباط و روابطی ناممکن بوده و هست ، و اگرچه گاه امکان آن می‌رفته است که در دورهای محدود از تاریخ بشود چنین محدودیتی را برای انسان اجتماعی ایجاد کرد ، لیکن این بدان مفهوم نبود است که چنین محدودیتی دوام داشته باشد . چرا که همان عامل تغییر دایمی این روابط ، همیشه باعث آمده است مبنای متکی بر روابط واقع در دورهای خاص ، بی‌اتکا شده و آن واقعیت محدود سازنده تغییر کند . چرا که اگر واقعیتی بر مبنای شناخت روابط کنونی پدید می‌آید ، و موجب محدودیت انسان اجتماعی می‌گردد ، در

نتیجه‌ی تغییر این روابط در فردا، واقعیت محدود ساز فوق بی‌اساس گشته و دیگر قدرت و برد محدود سازی خویش را از دست می‌دهد و باز انسان وارسته‌ی اجتماعی به انجام حرکاتی شدیدتر می‌پردازد، و فریاد خویش را تا آن سوی قبیله، عشیره، ملت و مرز خود بلند می‌کند، و فریاد آن سوت‌ترا نیز واضحتر می‌شود. و این تابش و بازتاب‌های دایمی، موجب می‌گردد که انسان اجتماعی برای رهایی از محدودیت تجربه‌شده‌ی خویش، به تدابیری دست زند، و از آن پس به خلق آن‌گونه روابطی پردازد که محاط کردن آن و قطع کردنش - اگر چه نه غیر ممکن، لیک - دشوارتر از قبل گردد.

پس روابط اجتماعی یک انسان اجتماعی، نه تنها عامل دوام و بقای تاریخی‌اش می‌شود، و نه تنها در مقابله با عوامل ناهنجار و ضد تاریخی‌اش موجب قدرت‌ش می‌گردد، بل باعث می‌آید که وی از هرگونه محدودیتی ابدی به دور ماند. این عدم محدودیت می‌تواند شامل مسائل فرهنگی و ابزاری و سیاسی وی نیز باشد. یعنی می‌تواند آنچنان قدرتی به وی بخشد که بداند بهترین نوع ابزار و سلاح مبارزه در نبرد زندگی چیست؟ منطقی‌ترین نوع اندیشیدن کدام است؟ ضرورت‌حیاتی کنونی خود او و جامعه‌اش چیست؟ بهترین نوع حکومت و رژیم سیاسی کدام است؟ عالی‌ترین نوع طرز تفکر با جهان بینی علمی کدام است؟ بهترین نوع مناسبات تولیدی و روابط متکی بر آن کدام است؟ مناسب‌ترین وسایل زیست و رفتار آدمی چیست؟ و الخ...

انسان متکامل

حال با توجه به این اصل "هگل" که :

— تاریخ یعنی تحول ؛ هر جریان تاریخی چیزی است جدید ، و هیچ چیز
کاملاً شبیه چیز پیش از خود نیست ، هر قانون حقیقی بطور تاریخی باید حاوی
این اصل باشد ، اما نه به صورت یک سلسله تکررات دوری و تغییر ، بلکه به
منزله‌ی تحول تدریجی که در آن هر مرحله ، یا به قول هگل ، هر (لحظه) ،
هم یک نتیجه‌ی لازم از ماسبق باشد ، و هم شدیداً با آن متفاوت^۲ .

اگر بخواهیم تغییرات جبری عامل "مادر" این روابط را هم بر خود تغییرات
دایمی آن اضافه کنیم ، و در نظر گیریم که مناسبات تولیدی چگونه تابع جبر
تغییراتی متکامل است (ساخت‌گشتی و رسیدن به چرخ‌چاه در بخش اول) ،
به وضوح خواهیم فهمید که :

۱ . تغییر روابط اجتماعی جبری و غیر قابل پیشگیری ابدی است .

۲ . در نتیجه‌ی تغییرات متکامل آن عامل "مادر" ، تغییرات این روابط

نیز جبراً جهت به سوی کمال دارد .

یعنی اگر قبول کنیم که ممکن است بشود روابط اجتماعی انسان با ملتی
را در محاصره گذاشت ، قبول هم خواهیم کرد که چنین محاصره‌هایی موقتی
بوده ، و روابط اجتماعی — حتی در شرایط محصور بودن نیز — سیری قهقراپی
نداشته ، بل جهتی به سوی کمال دارد ، و فترت یا سکون چنین دوره‌هایی
محدود ، منجر به حرکتی کیفی خواهد شد که کمال یافته‌تر از کیفیت قبل از
سکون است . یعنی انسان محاط در روابط بردگی ، به انسان رسیده به مرحله‌ی
خانسالاری و غیره بدل خواهد شد ، پس باید گفت :

— علاوه بر امتیازات هر شمرده‌ی قبلی ، روابط اجتماعی ، واسطه‌ی تکامل عمومی انسان اجتماعی هم است . یعنی اگر ابزار — و مناسبات تولیدی، و فرهنگ محصول آن را — عامل تکامل بشماریم ، روابط اجتماعی را واسطه‌ی بین این عامل ، با انسان اجتماعی متکامل خواهیم شمرد . و علاوه بر آن ، همین واسطه‌ی تکامل ، واسطه‌ی بقا نیز هست . یعنی در نتیجه‌ی قرار گرفتن انسان اجتماعی در روابط پیچیده و گسترده‌ی عصر خود ، هیچ قدرتی قادر به نابود کردنِ ناشیرات فیزیکی و متافیزیکی تام او نخواهد بود . و برای این که عامل یا قدرتی بتواند خواست و اندیشه و شناخت و عملکردهای مبتنی بر اندیشه‌های آن انسان را نابود کند ، می‌بایست قبل از هر چیز به نابودی همه‌ی انسان‌های قرار گرفته در حوزه‌ی ارتباطی او دست یازد .

چرا که با توجه به آشنایی با "فرضیه‌ی ارگانیک حقیقت و واقعیت" ، این حقیقت بر ما آشکار می‌شود که انسان به محض ورود به حوزه‌ی ارتباطات اجتماعی ، دیگر خود نیست ، بل هستی تناور موجودیت بشری است . و از این زمان به بعد است که تعیین می‌شود و در ذات حقیقت و واقعیت بشری جای می‌گیرد . و نمی‌شود از او موجودی گذرا ساخت ؛ مگر این که بشر را از جاودانگی‌اش و تاریخش دور کرد .

بدین ترتیب ، علمی‌ترین نتیجه‌ی کفاز این موضوع خواهیم گرفت این است که بالاجبار بپذیریم :

- ۱ . هیچ فردی تنها نیست .
- ۲ . هیچ انسانی خارج از معادلات عینی و پنهانی اجتماعی وجود ندارد .

۳ . هیچ فردی بدون پشتیبان و پشتوانه نیست .

۴ . هیچ عمل و اندیشهای — حتی فردی — بی حساب نمی ماند .

۵ . روابط اجتماعی بزرگترین سنگر و پناهنگاه انسان (به ظاهر بی پناه

و خفه شده) است در امر دوام بخشیدن به خواستش، و عظیم ترین پیکاست

در رساندن فریاد کین آلود و قهقهه های خون آلودش به گوش همه ی مردم جهان

امروز و فردا .

www.KetabFarsi.com

بخش سوم

www.KetabFarsi.com

مناسبات اجتماعی - تولیدی

رابطه‌ی متقابل فردی

نظر به اهمیت روابط اجتماعی در حوزه‌ی زیست‌آدمی ، این مسئله‌پیش می‌آید که خود " روابط اجتماعی " چیست و عوامل سازنده‌ی آن کدام است ؟ برای روشن شدن این مسئله می‌گوییم که روابط اجتماعی عبارت از پیوند متفیری است که در نتیجه‌ی برخورد فکری و عملی تک‌تک افراد یک جامعه با یکدیگر در جریان تولید و توزیع ثروت پدید می‌آید و آن بدین گونه‌است :

— فرد (الف) به دلایلی با فرد (ب) آشنا می‌شود ، و نتیجه‌ی این آشنایی رابطه‌ی است که بین آن دو پدید می‌آید . بدین معنا که پس از آشنایی صحبت‌هایی بین آن دو رد و بدل می‌شود ، و در قبال عمل فرد (الف) ، فرد (ب) واکنشی از خود نشان می‌دهد . نتیجه‌ی این گفتگو و عمل و عکس العمل این می‌شود که هر یک نسبت به دیگری سواد و شناختی کسب میکنند و پس از آن ، نحوه‌ی دیدار و اعمال و مکالمات خود را در قبال یکدیگر ، بر

مبنای آن شناخت بی می‌ریزد ، از آنجایی که هر یک از آن دو مبنی بر منافع
 و مقتضیات خویش به گفتار و اعمالی می‌پردازد ، لذا رابطهای که بین آن دو
 به وجود می‌آید ، حاوی منافع هر یک از آن دو نفر است ، این رابطه ، تا زمانی
 ادامه خواهد یافت که هر یک تحت عامل پیدایی آن رابطه به رفع نیاز دیگری
 پردازد ، لذا هر گاه یک رکن رابطه از این نقش عدول کند ، رابطهای مذکور
 گسسته و از میان می‌رود - و در صورت اجبار و ضرورت نیز ، خصمانه می‌شود .
 حال تصور کنید که فرد (الف) پس از ارتباط با فرد (ب) و آشنایی با
 ذهنیت و فعلیت حاوی منافع او ، با فرد دیگری به نام (پ) آشنا شود . در
 این جا ، باز هم ممکن است رابطهای بین آن دو پدید آید . ولی این بار ، فرد
 (الف) بر خلاف گذشته ، بدون زمینه‌ی قبلی به چنین پیوندی تن در نمی-
 دهد . بل چه بخواهد و چه نخواهد ، بر مبنای تجربه و فایده‌ی - مادی و
 معنوی - که از رابطه با فرد (ب) کسب کرده است ، بنای رابطهای با فرد (پ)
 را بی می‌ریزد . و با او نیز رابطهای که متناسب با منافع تجربه شده‌ی خود
 و آگاهی از منافع فرد (ب) است ، ایجاد می‌کند . در این رابطه ، علاوه
 بر این که مقداری از خواست عملی و ذهنی خود را با فرد (پ) می‌سازد ،
 در نتیجه‌ی داشتن رابطه با فرد (ب) ، عامل انتقال خواست او نیز می‌شود .
 و نه تنها چنین می‌کند ، بل محصول قضاوت و داوری خویش از برخورد با
 شعور و عمل فرد (ب) ، و انتخاب بهترین نوع منافع حاصله‌ی خود را نیز به
 فرد (پ) منتقل می‌کند . فرد اخیر هم بر مبنای منافع خویش ، از این داوری
 سود می‌جوید و شناختی بار ذهنش می‌شود و بر مبنای آن ، پیوندی بین خود

با فرد (ج) ، و از محصول این پیوند ، رابطه‌ی نوع دیگری با افراد دیگر ایجاد می‌کند . مجموعه‌ی این رابطه‌های گسسته را روابط خوانیم . لیکن هنوز به مقصد خویش - یعنی روابط اجتماعی - نرسیده‌ایم .

اگر به مطالعه‌ی شرایط اجتماعی بی‌طبقه‌ای می‌پردازیم شاید می‌توانستیم همین پیوندهای فردی را بنیان روابط اجتماعی قرار دهیم . ولی چون مبحث مربوط به شرایط دیگری است ، ناگزیر موضع‌های مختلف طبقات اجتماعی را در نظر می‌گیریم تا از مجموع روابط آن آگاهی یابیم . قبل از هر چیز باید بگوییم ، مگر نه این است که فرد (الف) در آغاز دارای منافع بوده که بالضروره تحت آن منافع ، مختصات و مشخصات ذهنی و عملی خویش را در رابطه با فرد (ب) عرضه می‌داشته و به پاس آن ضرورت نیز ناگزیر از برقراری چنان رابطه‌ای بوده است ؟ پس در اینجا باید از دو موضوع آگاه شویم : اول این که منافع ضرورت ساز او زاییده‌ی چیست ؟ دوم این که مشخصات و مختصات وجودی او ناشی از چه مبدایی است ؟

شرط انسان بودن

برای این منظور گوییم که اولین شرط موجودی زنده بودن ، رابطه داشتن با خوراک و مواد مورد تغذیه و ابزار و وسایل تولید مورد نیاز زیست است . منتها در این میان تفاوتی بین حیوان زنده و انسان زنده به چشم می‌خورد . این تفاوت عبارت از این است که حیوان زنده ، تولید کننده‌ی خوراک و ابزار خود نیست ، بل تهیه کننده و سپس مصرف کننده‌ی آن است .

و حال آن که انسان زنده ، علاوه بر تهیه کننده و مصرف کننده بودن ، تولید کننده اش نیز هست ، پس مشخصی انسان بودن ، تولید کننده بودن است . لذا زمانی می توانیم از فردی به نام انسان نام ببریم که وی در قسمتی از مراحل گوناگون تولید خوراک و ابزار و وسیله و فرهنگ دست داشته باشد . یا به نحوی با مسئله تولید در ارتباط بوده باشد . به لفظی دیگر :

— آنچه بیش از همه ، انسان ها را مشخص می کند ، این است که آنان خود به تولید وسایل معیشتشان دست می یازند . ”

گروه های انگل

پس انسان در فرآیند تولید و تهیافت که قوام می یابد و شکل می گیرد . با این توضیح به این نتیجه می رسیم که انسان یا انسان هایی که قانون فوق شامل حال آنان نمی شود ، یا انسان نبوده ، یا انگل انسان های اجتماعی هستند .

انسان اجتماعی ، انسانی است تولید تهیه کننده و سپس مصرف کننده . پس برای تعیین چگونگی آدم ها کافی است توجه شود که آنان در چه مقامی از مقامات تولیدی و خدمات مادی و معنوی وابسته به آن و غیره قرار دارند . بدین ترتیب ، فرد (الف) مفروض نیز در قسم خاصی از تولید ، تهیه ، مصرف نقشی خواهد داشت . و بنا به مختصات خاص تولیدی و غیر تولیدی خویش ، واجد منش و شعور و منافع خواهد شد . منش و شعوری که فقط مربوط به خود او ، و تمامی کسانی است که درست همانند او با همان قسم از

مراحل تولید در ارتباطند ، به تعبیری دیگر ، منش و شعور و منافع او درست به این دلیل چنان است که نقش ابزاری و تولیدیش ایجاب می‌کند . یا به نحوی دیگر ، هر فردی فقط قادر است واحد ذهنیت و فعلیت و خواست‌هایی باشد که نقش اجتماعی - تولیدی او ایجاب می‌کند نه کم و نه بیش ، و به قولی کلی‌تر :

— روش تولید انسان ، طرز تفکر او را تعیین می‌کند .^۷

عامل تعیین کننده‌ی منافع

از طرف دیگر ، هر فردی بنا به وابستگی با قسم خاصی از مراحل گوناگون اجتماعی - تولیدی ، واحد منافی مختص به خود می‌گردد . در این باره هم باید گفت که دو فرد که در دو پاره‌ی مخالف یا مختلفی از مراحل اجتماعی - تولیدی نقشی دارند ، هرگز نمی‌توانند واحد منافع واحدی باشند ، برعکس ، اگر هزاران و میلیون‌ها نفر در مرحله و شرایط واحدی از اجتماعی - تولیدی باشند ، دارای منافی واحد توانند بود - همان‌طور که دارای ذهنیت و فعلیت واحد و مشترکی نیز هستند . پس عامل اساسی تعیین کننده‌ی منافع ، نقش اجتماعی - تولیدی آنان است ، و عامل تشکیل دهنده‌ی ذهنیت و فعلیت آنان هم در این است که چه مقامی در مراحل اجتماعی - تولیدی آنان داشته و با کدام دسته ، هیئت ، گروه ، قشر ، یا طبقه‌ی دارای شرایطی مساوی هستند و در قبال چه گروه دسته یا طبقه‌ی قرار گرفته و با آن دارای تضاد منافع و در نتیجه ، تضاد فکری و عملی‌اند :

— وجه تولید نه تنها توان فرسوده‌ی انسان را باز می‌گرداند ، نه فقط کار مایه‌ی از دست‌رفته را جبران می‌کند و با این کار حیات‌مادی انسان را باز آفرینی می‌کند ، بلکه وجه‌تولید علاوه‌بر این‌ها جلوه‌گاه واقعی حیات و فعالیت انسان‌ها و نمایشگر زندگی آنان است . افراد آنچه‌اند که زندگی‌شان را جلوه گر می‌سازند ، پس تولید و شیوه‌ی آن ، و آنچه تولید می‌شود ، انسان‌ها را تعیین می‌کند . از این رو طبیعت انسان‌ها وابستگی به شرایط مادی که بر محیط آنان سایه‌گستر است " .

حال متوجه شدیم که فرد (الف) تحت چه‌زمینهای واجد منافع خاص و ذهنیت و فعالیت‌ضروری ویژه‌ی خویش شده است . و همچنین متوجه شدیم که چگونه در نتیجه‌ی آشنایی و ایجاد رابطه با فرد (ب) صفات خویش را بار او ساخته و مختصات او را دریافته و پس از برخورد با او ، بهترین نوع منش و رای را جذب کرده و تحت این شخصیت تازه ، با فرد (پ) رابطه‌ی دیگر استوار کرده است .

تقسیم بندی روابط آدمی

برای این‌کار رابطه‌ی ساده‌ی این افراد به روابط پیچیده‌ی اجتماعی برسیم ، باید بگوییم که هر فرد اجتماعی ، دارای سه نوع رابطه است :

الف ، رابطه‌ی ناشی از مناسبات تولیدی .

ب ، رابطه‌ی ناشی از مناسبات اجتماعی .

پ ، رابطه‌ی ناشی از روابط اجتماعی .

مناسبات تولیدی خود به سه نوع رابطه تقسیم می شود :

۱ . رابطه‌ی با خود .

۲ . رابطه‌ی در خود .

۳ . رابطه‌ی برون از خود .

و باز برای این که به مفهوم این سه نوع رابطه با مناسبات تولیدی

پی ببریم ، به اختصار می گوئیم که در هر یک از مراحل مختلف تمدن بشری ،

همیشه دو طبقه‌ی عمده با وابستگی به دو نوع رابطه‌ی متضاد در امر تولید

وجود داشته است ؛ برده و صاحب در شرایط بردهداری ، رعیت و ارباب در

شرایط خانسالاری ، کارگر و کارفرما در شرایط سرمایه‌سالاری .

اقشار کارگری

- در این میان به شرایط اخیر توجه می کنیم ، در این دیدار متوجه

می شویم که طبقه کارگر تقسیم به قشرهایی مختلف می شود ، مثل :

۱ . فابریک پروله تاربا (کارگران صنعتی و صنایع سگین) .

۲ . مانوفاکتور پروله تاربا (کارگران کارگاهها ، صنایع دستی و کارخانه‌های

صنایع سبک چون بلورسازی ، نساجی ...) .

۳ . انتلکتوال پروله تاربا (کارگران فکری ، استادان ، هنرمندان

خلاق و آموزگاران ...) .

۴ . لومین پروله تاربا (زحمتکشان غیر مولد ، خودفروشان و واحش) .

از مجموع این اقشار دو قشر مهم قابل توجه است :

الف . قشر کارگران مانوفاکتور .

ب . قشر کارگران فابریک .

مشخصات کارگران مانوفاکتور بدین قرار است :

۱ . قادر به خرید محصولی است که خود تولید می کند .

۲ . پس از چند یا چندین سال کارکردن می تواند قادر به خرید ابزار تولیدش شود .

۳ . ساعات کار و شرایط کارش متغیر است .

۴ . به تنهایی می تواند تمام کارهای تولید محصولش را انجام دهد .

۵ : تعداد همکارانش در محل کار کمند .

۶ . فاصله درآمد و دستمزدشان از چند مرحله تجاوز نمی کند .

۷ . فاصله درآمد بین کارفرما و او چندان عمیق نیست که نتواند آن را

با چندین سال کارکردن پر کند . و به همین دلیل تضاد فاحشی

بین او و کارفرمایش به چشم نمی خورد .

۸ . اگر چه استثمار می شود ، لیک استثمار کننده ی اصلی او کارفرمایش

نیست — چرا که او فاقد سلطه بر بازار و مواد خام و فرماندهی تولید

جامعه است .

۹ . با فروش نیروی بازوی خود کسب درآمد می کند .

۱۰. ارزش اضافی تولید او ناچیز است، و این ارزش اضافی ناچیز نیز

در اختیار کارفرمایش قرار می‌گیرد.

۱۱. با ابزارهای دستی و غیره پیچیده به امر تولید می‌پردازد.

۱۲. فرهنگ طبقاتی ناشی از تولید جداگانه‌ای - مرحله‌ی سوم - خان

سالاری را دارا است.

مشخصات کارگران صنعتی

لیک مشخصات کارگران فابریک نوع دیگری است :

۱. قادر به خرید محصول مورد تولیدش نیست.

۲. با وجود سال‌ها کار و پسانداز قادر به خرید ابزار تولید مربوطه‌اش

نمی‌گردد.

۳. ساعات و شرایط کارش مطمئن تر است.

۴. به دلیل تقسیم کار و لزوم تخصص در قسمت‌های مختلف تولید یک

کالا، به تنهایی قادر به تولید تمامی قسمت‌های محصول خود

نیست.

۵. با تعداد بیشتری از همکاران خود زیر یک سقف مشغول به کار است.

۶. فاصله‌ی دستمزد بین مجموع آنان از چندین مرحله تجاوز می‌کند.

۷. فاصله‌ی درآمد بین او و کارفرمایش از زمین تا آسمان است.

۸. مستقیماً تحت بهره‌بری کارفرما و شرکای داخلی و خارجی او قرار

می‌گیرد - چرا که بازار و مواد خام در اختیار آنان است .

۹ . با فروش نیروی بازوی خود کسب درآمد می‌کند .

۱۰ . ارزش اضافی تولید او بسیار است .

۱۱ . با ابزارهای پیچیده‌ی صنعتی به‌آمر تولید می‌پردازد .

۱۲ . واجد فرهنگ طبقاتی ناشی از شرایط تولید صنعتی - بورژوازی -

پرولتری است (البته اگر در مراحل انتقال از خانسالاری به بورژوازی ملی ،

نقش خلاق داشته باشد نه اینکه این مرحله‌ی انتقالی بدون دخالت و انجام

گرفته باشد - مثل کارگران صنعتی همه کشورهای که پس از انتقال از مرحله‌ی

خانسالاری ، به مرحله‌ی تولید کمپرادوری رسیده و دارای فرهنگ طبقاتی

رنجبران‌مانوفاکتوری دوره‌ی خانسالاری یا مرحله‌ی سوم فتودالی اند) .

رابطه‌ی با خود ، در خود ، برون از خود

بدین ترتیب مشخص می‌شود که بین دو قشر از یک طبقه تنها در سه

مورد عمده وجه اشتراک وجود دارد ؛ و آن سه عبارت از فروش نیروی بازو و

موضوع ارزش اضافی تولید ، و فاقد ابزار بودن آنان است . در سایر موارد ،

اختلافاتی قابل توجه به چشم می‌خورد . این اختلافات موجب می‌شود که

هر قشر واجد عقاید ، منافع و خصوصیات مصرفی و امکانات موجب می‌شود که

هر قشر واجد عقاید ، منافع و خصوصیات مصرفی و امکانات زندگی ویژه‌ای

گردد . و از سویی دیگر ، به خاطر داشتن همان وجوه مشترک بنیادی ، رابطه

و پیوندی ناگسستنی و ناخودآگاه بین آنان به وجود آید . حال رابطه‌ی فردی

را که هر یک از این دو قشر در کارگاه یا کارخانه بین افراد مشترک‌الشرایط خویش ایجاد می‌کنند ، رابطی با خود می‌نامیم . یعنی رابطی که بین دو کارگر از قشر کارگران مانوفاکتور در کارگاه ایجاد می‌شود ، یا رابطی که بین دو کارگر از قشر کارگران فابریک در کارخانه به‌وجود می‌آید ، رابطی با خود است .

از سویی دیگر ، رابطی که بین فردی از قشر کارگران مانوفاکتور با کارگران فابریک پدید می‌آید ، رابطی در خود می‌شماریم . و رابطی که بین هر یک از افراد این دو قشر با کارفرمایانشان یا سایر طبقات اجتماعی به‌وجود می‌آید ، رابطی بیرون از خود می‌خوانیم . البته اگر چنین عناوینی را نپذیرفتید ، می‌توانید چیز دیگری جای آن‌ها بگذارید . لیک ما برای روشن شدن موضوع ، این روابط را به‌عنوان فوق می‌خوانیم .

تقسیم بندی طبقه‌ی بورژوا

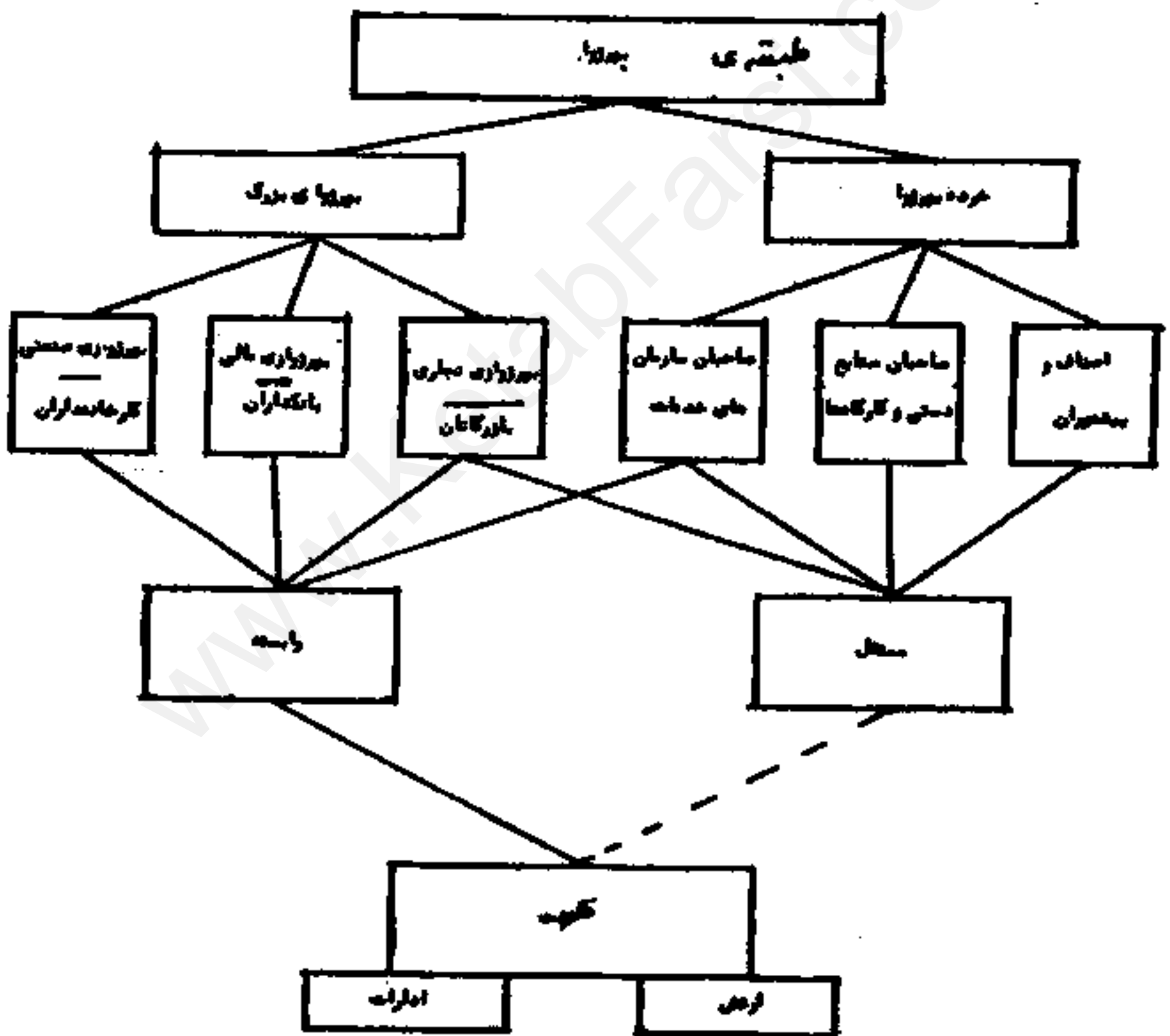
عین اقتضای که در طبقه‌ی کارگر دیدیم ، در طبقات دیگر اجتماعی نیز وجود دارد . مثلاً بورژواها به دو قشر عمده تقسیم می‌شوند :

۱ . بورژوای بزرگ .

۲ . خرد‌بورژوا .

البته گفتیم که این طبقه به دو قشر عمده تفکیک می‌شود ، و در این میان به قشرها و گروه‌های کوچک وابسته به هر قشر ، کاری نداشتیم . یعنی نامی از

قشر بورژوازی مالی ، بورژوازی تجاری و بورژوازی صنعتی به‌همین نیاز داریم . از این رو ، تنها به طرح نمودار زیر می‌پردازیم :



در هر حال این مسئله را دنبال می‌کنیم که طبقات دیگری غیر از طبقه‌ی کارگر در جامعه وجود دارند . و این طبقات نیز هر یک به‌قشرهای جداگانه‌ای تقسیم می‌شوند . این اقشار ، همانند اقشار کارگران دارای وجوهاتی همگون و ناهمگوتند . لیک وجه مشترک عمدتاً اقشار بورژوازی این است که کلاً مالک ابزار تولید و سرمایه ثابت یا متغییر و در گردش خویشند . و با کسب سود یا غصب ارزش اضافی تولید تغذیه می‌کنند . اعضای هر یک از قشرهای بورژوازی بزرگ و خردمپا در داخل خود دارای رابطهای هستند . این رابطه را هم رابطهای با خود می‌شماریم . و رابطهای که بین دو فرد از دو قشر بورژوازی ایجاد می‌شود ، رابطهای در خود می‌خوانیم . و رابطهای که بین هر یک از آنان و کارگران و مزدورانشان در مناسبات تولیدی پدید می‌آید ، رابطهای بیرون از خود می‌شماریم . یعنی علاوه بر روابط در خود و با خود ، رابطهای دیگری نیز وجود دارد ، و آن رابطهای است که بین یک کارگر (مانوفاکتور - فابریک) و یک بورژوا (بورژوازی بزرگ یا خردمپا) به وجود می‌آید . این رابطهای سوم را رابطهای بیرون از خود می‌نامیم .

لیک جامعه به همین دو طبقه با اقشار برشمرده‌ی فوق خلاصه‌ی خود . بلکه طبقه‌ی دهقانان با اقشار وابسته به خود از یک سو ، و اقشار و گروه‌های مختلف دیگر اجتماعی - که هر یک به نحوی با یکی از طبقات سه‌گانه‌ی دیگر در ارتباطند - از سوی دیگر وجود دارند .

اینک به مثال خود باز می‌گردیم . تصور کنید که فرد (الف) کارگریک مانوفاکتور باشد . این کارگر در رابطه با خود بسیار صمیمی است . و در

رابطه‌ی در خود با فرد (ب) کنار طبقه‌ی خود او است لیک از قشری دیگر ، با وجود اختلاف اندک سلیقه ، درآمد ، منافع و فرهنگ ، همزبانی بسیاری می‌یابد . اما در رابطه‌ی برون از خود ، این صمیمیت از میان رفته و اختلاف منافع و فرهنگ شدیدی بروز می‌کند . و میزان مصرف کنندگی هر یک سطحی متفاوت می‌یابد . این رابطه‌ی اخیر در شرایطی ایجاد می‌شود که فرد (الف) در نتیجه‌ی کار در کارخانه ، با کارفرمای خود برقرار می‌کند . عین چنین تفاوت‌هایی نیز در اقشار بورژوازی به چشم می‌خورد ، و هر یک از آن‌ها در رابطه‌ی با خود و در خود هم‌دردند و در رابطه‌ی برون از خود اختلاف زیادی احساس می‌کنند . به طوری که دامنه‌ی این اختلاف به مرحله‌ی تضاد می‌رسد . پس تضادهای اجتماعی نیز ناشی از این اختلاف و وابستگی‌ها است — وابستگی به موضع خاصی در مناسبات تولید . یا به طور کلی به قول " اریک فروم " باید گفت :

— " ریشه‌ی نهادها در وجه تولید ، و وجه تولید ، خودمستی بر نیروهای تولیدی است " .^۸

به لفظی دیگر .

— " برخورداری انسان از زندگی اجتماعی ، پهنایی روابطی را ایجاد می‌کند چنان قاطع و مسلط کنار آن‌ها گریزی نیست . این روابط تولیدی ، یعنی ساخت اقتصادی جامعه ، شالوده‌ای است که رو ساخت حقوقی و سیاسی بر آن استوار بوده و نمایشگر اشکال مشخص شعور اجتماعی است . وجه تولید زندگی مادی ، فرآیند حیات اجتماعی ، سیاسی و فکری را به طور اعم تعیین می‌کند .

این حیات اجتماعی انسان‌ها است که شعورشان را تعیین می‌کند، نه شعور آنان.
حیات اجتماعی آنان را، نیروهای تولید مادی جامعه در مرحله‌ای از تکاملشان
با روابط تولیدی حاکم تضاد پیدا می‌کند. به دیگر سخن، این تضاد است
بین نیروهای تولیدی جامعه با روابط مالکیت - یعنی سیمای حقوقی روابط
تولیدی که نیروهای تولیدی تاکنون در چارچوب آن روابط در کار بوده‌است. "
از آنجایی که سرمایه‌دار بدون کارگر و متخصص و بوروکرات قادر به سودا
گری نیست، کارگر بدون سرمایه نیز در شرایط طبقاتی بدون وجود چنین
سرمایه‌دارانی قادر به امرار معاش نمی‌تواند بود. این است که با وجود اختلاف
و تضاد فاحش بین طبقات اجتماعی مختلف، رابطهای اجباری بین آنان به
وجود می‌آید.

این روابط سه‌گانه‌ی در خود، با خود، و بیرون از خود مبتنی بر اشکال
مالکیت بر وسایل و ابزار تولید خواهد بود. و چون در این روابط هر یک از
عناصر نیروهای مولده انسانی شکل و موقعیت اجتماعی - حقوقی خاصی
می‌یابد، سهم هر یک در توزیع ثروت و فرآورده‌های تولید، متفاوت بوده
و بنا به وابستگی خاص موضعی خویش، هر یک واجد نقش فرماندهی و فرمانبری
خاص خود می‌گردند. در این روابط، فرمانده تولید، عامل و فرمانده
توزیع ثروت نیز هست. و علاوه بر این، چون بهره‌مند از ارزش اضافی تولید
است، بیشترین سهم مصرف را نیز به خود اختصاص می‌دهد. یعنی موجز
آن این که:

- "مناسبات تولید، مفاهیمی چون اشکال مالکیت بر وسایل تولید، موضع

طبقات در روند تولید ، و نحوه توزیع محصولات را در بر می گیرد .
 حال اگر دو مناسبات تولید خانسالاری و سرمایه سالاری را با یکدیگر
 مقایسه کنیم چنین خواهد بود که در نظام قبلی ، زمین و آب و ابزارهای
 کشاورزی ، ثروت اصلی به حساب می آمد ، لیکن در دوره اخیر ، سرمایه
 (پول در گردش ، تأسیسات ، ابزار آلات پیچیده صنعتی و ماشینی)
 ثروت محسوب می شود . در دوره قبل ، فرمانده تولید کسی بود که صاحب
 زمین باشد ، در این دوره فرمانده تولید کسی است که صاحب کارخانه باشد .
 قبلاً استثمار رعیت و رنجبران روستایی منبع سود بود ، لیکن امروز سرقت
 ارزش اضافی تولید کارگران در کارخانجات چنین سودی را به دست می دهد .
 لزوماً تغییر یافتن ابزار آلات تولید موجب دگرگونی مناسبات تولیدی خواهد
 شد . و بنا به مختصات ابزاری هر دوره ، مناسبات خاص آن دوره شکوفا خواهد
 گشت . و در چنین مناسباتی ، هر یک از افراد ، واجد نقش و موضع حقوقی
 - سیاسی - اجتماعی ویژه خود می گردد و بر مبنای آن به بهره کشی و بهره
 دهی می رسد . و عدای که فاقد ابزار تولیدند ، راضی به فروش نیروی بازاری
 خود گشته و عدای دیگر که واجد ابزارند ، با خشنودی از کسب سود سرشار
 ارزش اضافی تولید ، به خرید روزانه‌ی همین نیروهای بازو می پردازند . و
 در این خرید و فروش سوداگرانه‌ی روزانه در کارگاه و کارخانه است که رابطه‌ی
 محدود و موظف بین خریدار (سرمایه دار) و فروشنده (کارگر) پدید می آید
 و منتج به پیدایی محصولاتی مصرفی و غیره مصرفی می شود .

در این مختصر با مناسبات تولیدی - آن هم به صورت فرموله‌نمایایی
شده آشنا شدیم. حال می‌پردازیم به دومین اصل ایجاد کننده روابط
اجتماعی - یعنی مناسبات اجتماعی.

برای نمودن این مناسبات از دو شرط می‌توان سود جست:

اول. استفاده از شرایط اجتماعی جوامع عقب‌نگهداشته شده.

دوم. شرایط اجتماعی کشورهای پیشرفته صنعتی غرب.

در کشورهای نوع دوم، هر یک از گروه‌های مختلف واحدهای تولیدی و

خدمات، دارای اتحادیه یا سندیکایی هستند. سندیکای کارگران لاستیک

سازی از یک سو، و کارفرمایان و سرمایه‌داران کارخانجات تولید کننده‌ی

لاستیک، از سوی دیگر. این سندیکاها در حالت‌های عادی، اگرچه هر یک

به صورت مستقل و مجزا به مسایل مبتلا به اعضای خود می‌پردازند، لیک در

غایت، در لحظه‌ی بحرانی، نمایندگان از خود تعیین و در سازمان واحدی

مثلا به نام " شورای متحده "ی کارگران یا سرمایه‌داران گردهم می‌آورند. و به

تبادل نظر و رای پرداخته و به دفاع صنفی و حقوقی می‌پردازند. اما از آنجایی

که سرمایه‌داران برای حفظ وضع موجود خود احتیاج به ادارات و تاسیساتی

دارند که منافع آنان را محاسبه و حفظ کنند، و در این راه بوروکرات‌های دغبه

و آزمون‌شده‌ی خویش را به اداره‌ی تشکیلات کل‌جامعه می‌گمارند و از آنان به

عناوین دولت و پارلمان و رئیس جمهور استفاده می‌کنند، این است که دیگر

احتیاجی به تشکیل شورایی متحده در خود نمی‌بینند. چرا که عناصر حکومتی

آنان ، کسی پاکسانی جز خدمه و کارگزاران خود آنان نیستند . و بدین طریق در هر شرایطی می توانند مقاصد منفعتی خویش را به عناصر دولتی و رئیس جمهوری دیکته کنند . برای پیشبرد این مقصود نیز ، نیاز به قوهی مجریه کافی دارند که ادارات به اضافهی پلیس و ارتشها را تاسیس می کنند .

لیک کارگران و دهقانان که فاقد چنین نفوذ و عناصری هستند ، در سطح کل خاک خویش دست به تاسیس چنان سازمانی می زنند . نمونه ؛ تشکیلات واحد کارگری در انگلستان و ایتالیا و فرانسه ، از سوی دیگر ، احزابی نیز پدید می آیند که هر یک به نوعی در صدد جلب آرای طبقات سرمایه دار ، کارگر - دهقانند . غیر از اینها ، نهادهای اجتماعی و سنتی دیگری نیز چون کلیساها ، باشگاهها ، کافهها ، پاتوقها و مکانهایی عمومی وجود دارند که هر یک از افراد و عناصر طبقات اجتماعی به وسیلهی آنها با یکدیگر در ارتباط بوده و شادیها و غمها و درگیری و پیروزیهای خویش را در میان می نهند . در کشورهای نوع دیگر ، اگرچه سرمایه داران دارای سندیکا هستند ، علاوه بر آن دارای اتاقهایی چون بازرگانی و صنایع و معادن اند تا از این طریق دولت‌های وابسته و غیر مستقل خویش را با نظرات و منافع خود آشنا سازند ، اما کارگران قادر به تاسیس چنین سازمانی متحد نیستند . از این رو هرگز قادر به جمع آوری آراء و نظرات طبقه مستقل و واحد خود نبوده و فاقد حزب مدافع اند ؛ و علاوه بر آن هر یک در مواجهه با سرمایه داران و کار فرمایان ، به صورت گروههایی غیر متشکل و پراکنده روبرو می شوند . یعنی مناسبات اجتماعی یا عامل عمدهی همبسته سازی آنان کور و درگیر است ، و مجال

پیدایی و موجودیت آزاد نمی‌یابد - جز به قدرت .

خلاصه این‌که بهر نحو و شکلی در نظر گرفته شود ، گروه‌های مختلف اجتماعی در غایت به نحوی از طریق یک یا چند نهاد اجتماعی با یکدیگر در ارتباطند - خواه به صورت گروه‌هایی مجزا یا متشکل نمودار یک طبقه ، خواه به صورت ارتباط اجباری در کارگاه‌ها یا کارخانجات و اراضی زیرکشت و مزارع سکونت ، خواه داشتن قدرت استفاده از پوشاکی‌های بخصوص ، سلیقه‌ها ، قدرت‌های مصرف‌کنندگی محدود یا رفعت و آمد در قهوه‌خانه‌ها و سینماهایی ویژه - و در محدوده‌ی ویژه‌ی عینی و غیر عینی طبقاتی - نه اجتماعی - خویش گرد هم می‌آیند . این نوع پیوند و رابطه‌ی عینی و غیر عینی منتهی به وحدتی ذهنی را ، مناسبات اجتماعی می‌خوانیم .

روابط اجتماعی

رابطه‌ی سوم ، عبارت است از مجموع روابط ناشی از مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی و روابط فرهنگی - سنتی (مبتنی بر آن دوی) یک ملت . یعنی همان‌طور که گفتیم ، روابط اجتماعی عبارت از پیوند متغیری است که در نتیجه‌ی برخورد فکری و عملی تک‌تک افراد یک جامعه با یکدیگر در جریان تولید مادی و معنوی ، پدید می‌آید .

به نحوی دیگر ، تجمع مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی - فرهنگی یک جامعه باعث پیدایی سازمان‌ها و ارگان‌هایی می‌شود که رابطه‌ی تک‌تک با

جمعی افراد در آن‌ها از یکسو ، و رابطی تک تک با گروهی همان افراد با یکدیگر از سوی دیگر موجود روابط اجتماعی می‌گردد . به لفظی دیگر ، گروه‌های مختلف اجتماعی چه بصورت فردی ، و چه بصورت متشکل و طبقاتی تحت نظام و قوانینی معین و آداب و سنن و مذاهب و زبان و عقاید و منافع و موضوع‌های متفاوت اجتماعی با یکدیگر در ارتباط دایمی بوده و هر یک نقشی از خود در دیگری و دیگران بجا می‌گذارد ، و تاثیری گذرا یا پایا از دیگری یا دیگران می‌یابد .

یعنی در این رابطه ، گرچه هر طرف مربوطه ، واجد پایگاه خاص فرهنگی و مادی مختص به خود است ، لیکن در نتیجه ارتباط اجباری ، ذهنیت و فعلیت‌های گوناگون آنان درهم راه یافته و ادغام می‌شود و بستر واحدی ایجاد می‌کند که آن بستر دیگر از آن فرد یا طبقه‌ی واحدی نیست ، بستری است که هر فرد و هر طبقه با تمامی اقشار وابسته به خود به تمامه در آن نقشی از موجودیتش بسته است . بستری است که رنگ و بوی همه‌ی افراد جامعه را در خود ضبط کرده و سهمای واحدی ساخت است به نام "روابط اجتماعی" .

شخصیتبرزخی خردی بورژوا

پس به وضوح می‌دانیم که روابط اجتماعی چه نقشی شکر فرد زندگی جوامع بشری داشته ، و خود زاده‌ی چه مناسبات و روابطی است ، همچنین می‌دانیم که این مناسبات چه نقشی در ساخت خصیلت‌های فردی و اجتماعی افراد داشته

و به طور کلی در ساخت انسان اجتماعی چه تاثیراتی دارد .

چرا که دیدیم چگونه افراد در نتیجه‌ی وابستگی به مرحله‌ی خاصی از تولید و ابزار ، واجد خصالت‌ها و منافع ویژه و مختص بخود می‌گردند . مثلا عناصر وابسته به خرده بورژوازی را در نظر گیرید . این عناصر به دلیل این که صاحب ابزار تولید و سرمایه‌ی مختصر در گردش خویشند ، وابسته به بورژوازی بزرگند . از جهت دیگر ، چون بازار و مواد خام و امکانات عرضه‌ی کالا در اختیار آنان نیست ، فاقد قدرت تعیین‌کننده‌ی اجتماعی بوده ، همانند مزدوران و کارگران تحت سلطه دیگران قرار دارند . پس از جهتی همانند کارگران دارای نارضایی‌هایی اجتماعی بوده و نسبت به فرماندهان تولید و صاحبان بازار مصرف و مواد خام احساس تضاد منافع می‌کنند ، و از جهت دیگر با کارگران نیز دارای تضادی بنیانی و طبقاتی‌اند . پس به دلیل اشتراک وضعیت — از حیث مالکیت بر وسایل تولید و سرمایه معدود — نسبت به بورژوازی بزرگ تجانسی احساس می‌کنند و خود را وابسته‌ی آنان می‌شمارند ، و از طرف دیگر با کارگران نیز به دلیل عدم وجود چنین نسبتی احساس عدم همبستگی می‌کنند . به طور کلی باید گفت که چون از نظر مالی و تولیدی وابسته به سرمایه‌داران بزرگ بوده و می‌دانند که اگر کسی به پاری‌شان بشتابد و موجودیتشان را تثبیت کند همین سرمایه‌دارانند نه کارگران ، و از سوی دیگر آن کس پاکسانی که او را به مقدار درآمد و تولید ناچیز و بازاری نامطمئن محدود ساخته‌اند باز همین سرمایه‌داران بزرگند نه کارگران ، موجودی است هرزخی ، موجودی است دارای دو خصالت . از یک سو همانند کارگران نسبت به سرمایه‌داران بزرگ

احساس ناراضایی می‌کنند و از موضع موجود ناراضی است، و از جهت دیگر، دوام موجودیت سوداگرانهاش را در همان سرمایه‌داران جسته و با آنان خانوادگی واحدی را تشکیل می‌دهد. و در حالی که منافع خود را در کسب سود یا به گاز گرفتن کارگران خود می‌بینند، لیک باز احساس می‌کند که با آنان دارای تضادی حل ناشدنی است. پس در میان وجود تضادی حل شدنی با سرمایه‌داران بزرگ و تضادی حل ناشدنی با کارگران خویش گرفتار است.

به همین ترتیب پیش بروید تا به حرکات و عکس‌العمل‌های روزانه‌ی یک خرده‌بوزرزا در مواجهه با مسایل روزانه برسید و علت نق زدن‌های عادی و اعتراضات بی‌ریشناش را دریابید. و باز تحت چنین شناختی به بررسی تک‌تک افراد وابسته به قشرها و طبقات مختلف اجتماعی بپردازید تا دقیقاً بدانید که چگونه آدمی امروزه مفترض، تبدیل به آدمی فردایی می‌شود. یا بالعکس. و همچنین بدانید که چگونه می‌توان به شناخت نیمی از افراد پرداخت و با آنان همسنگ شد.